

ما طناب بگردنش انداختند و بنای کشیدن را گذاردند ولی چون جان نمی داد دو نفر میرغضب آنقدر لگد روی سینه و شکمش زدند و به او فشار آوردند تا جان داد فردا صبح جسد او را به قیون میدانی بردند و به معرض نمایش گذاردند دو نفر از برادران تقی اف فرار کردند و جان از دست صمدخان بدر بردند.

بادامچی نقل می کرد که چون تقی اف مردی خوش خلق و خوش معاشرت بود و ظلمش به کسی نرسیده بود مردم تبریز او را دوست می داشتند و حتی دشمنان مشروطه هم نسبت به او کینه در دل نداشتند بهمین جهت همان روز که او را دستگیر کردند عده ای برای شفاعت نزد شجاع الدوله رفتند و آزادی او را استدعا نمودند شجاع الدوله به آنها قول داد که او را آزاد خواهد کرد ولی در همان شب حکم داد او را بطوری که در بالا نوشتم کشتند.

روز عید نوروز برسم باستانی شجاع الدوله دستور داد که یک صد تیر توپ شلیک کنند ولی بمحض اینکه صدای توپ بلند شد روسها از آن جلوگیری کردند. شجاع الدوله آن روز را برسم فرمانفرمایان دوره استبداد مجلس سلام مفصلی آراست و عکس محمدعلیشاه را در روی یک صندلی مجلل قرار داد و دستور داد که خطبه بنام شاه مخلوع خوانده شود ولی به این کار موفق نشد و علت عدم موفقیت او هم این بود که از طرف نمایندگان خارجی که باید رسماً در روز سلام حضور پیدا کنند به او پیغام دادند که چون احمدشاه پادشاه ایران است و دولت های مطبوع با احمدشاه را رسماً شاه ایران می شناسند نمی توانند در چنین سلامی که شجاع الدوله تهیه کرده حضور پیدا کنند.

میرزا جعفر خیابانی که یکی از احرار بنام بود از دیر زمانی بدست روسها گرفتار و در باغ شمال زندانی شده بود و خاندانش را هم با دینامیت ویران کرده بودند پس از چندی روسها او را تحویل صمدخان دادند و چون صمدخان با او سابقه دوستی داشت او را آزاد کرد ولی پس از چند روز او را با فرزندانش دستگیر و زندانی کردند و از او مطالبه هشت هزار تومان نمودند.

میرزا اسدالله خویی را که سرسلسله مجاهدین آن سامان بود با پسرانش با صمدخان دستگیر نمودند و با بدلت و خواری آنها را به تبریز آوردند و در حضور صمدخان به چوب بستند و آنقدر زدند که هر سه از حال رفتند سپس آنها را زنجیر کرده در یک محل تاریکی حبس کردند.

یکی از سردان معروف و مهمی که در آن زمان در محبس صمدخان سومی برد

آقا میرزا رحیم صدقیانی بود. این مرد در دوره انقلاب از بذل مال در راه پیشرفت مشروطیت مضایقه نکرد و آنچه در قدرت داشت در راه آزادی ملت صرف کرد. حاجی محمد باقر ویجویه با اینکه پیرمرد محترمی بود و کوچکترین مداخله در جنگها نداشت با پسرانش بدست عمال صمدخان اسیر و چند ماهی زندانی بود بطوری که شنیده می شود مبلغ گزافی از آنها گرفتند و آزادشان کردند.

در روزهای سیاهی که تقدیرات آذربایجان بدست اجانب

افتاده بود و سر نیزه دشمن بر جان و مال و آبروی مردم

فرمانفرمایی می کرد و هر روز خون چندین نفر بیگناه بوضع

نجیعی ریخته می شد و محبسها از مظلومان مالامال بود و

هزارها نفر احرار از خانه و کاشانه خود فرار کرده سر به بیابانها گذارده بودند و یا در گوشه و کنار مخفی بودند ملاهای مستبد که خود را حامی شرع مبین و نماینده سید المرسلین می دانستند باتکاء قشون اجنبی برای بازگشت سلطنت مزدی که شش سال موجب آنهمه خونریزی و بدبختی و انقلاب شده بود و بزرگترین دست نشاندۀ روسها بود و بیاری آنها جنایت را مرتکب شده بود، قیام کردند و بدستاری صمدخان مجالس و محافلی برپا کردند و در مساجد اجتماع نمودند و دسته دسته مردم عوام را تحریک کرده فریاد ما محمدعلیشاه را می خواهیم در کوچه و بازار بلند کردند و طومارهای طویل و عریض که در بالای آن نوشته شده بود: «ملت خواهان سلطنت محمدعلیشاه است» بدست اشخاص داده و افراد را به مهر کردن آن طومارها مجبور می کردند و مردم بدبخت هم در آن محیط رعب و وحشت از ترس جان و آبروی خود این ورق پاره را امضا می کردند و به ملاهای مستبد تقدیم می نمودند و نام این عمل زشت را خواسته ملت می گذاردند. از طرف دیگر ملاها تلگراف پی در پی به امپراطور روسیه و دولت انگلیس مخابره کرده با فروتنی استدعای بازگشت شاه مخلوع را به ایران می نمودند.

صمدخان شجاع الدوله هم که با شاه مخلوع مکاتبه داشت رؤسای ایلات و عشایر را با خود همدست کرده و آنها را به تظاهر عصیان بنفع شاه مخلوع وادار می نمود اینک برای نمونه یکی از تلگرافات ملاهای تبریز را که به امضای معارف آنها رسیده به نظر خواننده می رسانیم.

لندن بتوسط وزارت جلیله امور خارجه

«مقام منبع هیأت وزرای عظام دامت شوکتهم . بوسیله عریضه تلگرافی به خاکپای مبارک اعلیحضرت اقدس امپراطور اعظم خدالله بلکه متظلم شدیم که بواسطه هجرت اعلیحضرت محمدعلیشاه از مملکت سوروشی خود و انفصال ذات مقدس

آن اعلیحضرت از تاج و تخت نیاکان زحمت و خسارات بی پایان به اهالی ایران نموده و مصیبت زیاد از اتلاف نفوس و اموال به عموم مردم این سامان وارد شده است. استدعا نمودیم در اعاده و رجعت آن اعلیحضرت به ایران توجهات خسروانه مبذول فرمایند. تا کنون به صدور جواب مفتخر نگردیده اینک هم بتوسط وزرای محترم تجدید تظلم و استدعا نموده از پیشگاه عدل و رأفت بندگان اعلیحضرت مقدس امپراطور استرحام می نماییم که باقتضای مراسم ملوکانه اهالی ایران را بوجود مقدس پادشاه بالاستحقاق مفتخر و سرافراز فرمایند که به دعای ذات همایونی مستغول باشیم». حاجی میرزا تقی مجتهد، میرزا موسوی، میرزا ابوالقاسم مجتهد، حاجی میرزا محمد مجتهد، حاجی میرزا عبدالحسین مجتهد، آقا میرزا یوسف مجتهد، میرزا صادق مجتهد، میرزا محسن مجتهد، حاجی میرزا - عبدالکریم امام جمعه، حاجی میرزا ابوالحسن مجتهد، حاجی میرزا رضا آقا مجتهد، حاجی - میرزا عبدالعلی آقا مجتهد، آقای میرزا عبدالکریم مجتهد، حاجی میرزا باقر آقا قاضی، حاجی میرزا عبدالوهاب آقا، آقا میرزا محمود آقا پیش نماز، آقا میرزا عبدالشکوه پیش نماز، میرزا یوسف واعظ، سرالعلماء آقا میرزا.

تعجب در این است که در زمانی که حجج اسلام نجف برای حفظ استقلال مملکت در مقابل زورگوییهای روسها راه ایران را پیش گرفته بودند و بزرگترین مرد روحانی آیت الله خراسانی در این راه جان داده بود و مردم ایران همه عزادار بودند ملاهای مستبد تبریز در تحت حمایت سرنیزه قشون روس برای برگشت شاه مخلوع دست به دامان دول خارجه دراز کرده و از آنها بازگشت شاه ستمگر را استدعا می کردند. چندین روز صدها الواط و اوپاش بیرق به دست در کوچه و بازار نمایش می دادند و تقاضای مراجعت محمدعلیشاه را می نمودند. و چون کار به رسوایی و افتضاح کشید و از دول خارجی هم به آنها جوابی داده نشد شجاع الدوله که خود محرک بوجود آمدن این صحنه بیشرمانه بود جارچی به بازار فرستاد و غدغن کرد که مردم از تظاهرات دست بکشند و پی کسب و کار خود بروند.

ناگفته نماند که در همان زمان میان دولت ایران و دولت انگلیس و روس قراردادی بسته شد که بر طبق آن در هر سال مبلغی به شاه مخلوع پرداخته شود بشرط آنکه او دیگر به خیال بازگشت به ایران و بدست آوردن تخت و تاج نیفتد دولت روس هم بنا به مقتضیات زمان و خطر جنگ جهانی که در پیش بود و رعایت انگلیس ها با این قرارداد موافقت نمود به این ترتیب ملاها و مستبدین تبریز به آرزوی خود نرسیدند.

با اینکه دول فرانسه و انگلیس و روس که در مقابل آلمان متحد و هم پیمان بودند و برای هدف مشترکی که داشتند همه چیز ملت‌های ضعیف را زیر پا می‌گذارند و می‌خواستند فجایع تبریز را بی‌اهمیت نشان بدهند و پرده در روی آن صحنه شقاوت و خونریزی بکشند و روزنامه‌های وابسته به وزارت‌های خارجه دولتهای نام برده حوادث تبریز را بطور خیلی مختصر و بی‌اهمیت منتشر نمودند، نتوانستند حقیقت را از نظر دنیای آزاد مستور دارند و پرده در روی جنایات قشون تزاری بکشند.

در همه محافل و مجامع احزاب آزاد جهان و روزنامه‌های آزاد فرانسه، سوئیس، امریکا حتی انگلیس و بلژیک از خونریزی تبریز سخن رانده می‌شد و از سیاست خشن روسها انتقاد می‌شد از مدارکی که پس از انقلاب سرخ از آرشیو وزارت خارجه دولت روسیه تزاری بدست آمد جسته و گریخته فهمیده می‌شد که مقامات وزارت خارجه روسیه هم تا حدی به بیرحمی‌ای که روسها در تبریز کرده بودند، پی برده بودند و از تأثیر سوء سیاست خشن خود در دنیای آزاد آگاه شده بودند و بهمین علت رضایت دادند یک نفر والی از طرف دولت ایران به آذربایجان اعزام شود و دست شجاع الدوله تا حدی کوتاه گردد.

بر طبق مدارک موجود چند نفر از نمایندگان خارجی مقیم تبریز در گزارشی که به دولتهای خود داده بودند تقاضا کرده بودند که از تبریز احضار شوند و به محل دیگری مأموریت یابند و از تماشای آن صحنه جنایت و آدمکشی خلاص گردند.

در غرب چه خبر بود

برای اینکه آنچه در آن روزها در سایر نقاط کشور می‌گذشته بی‌خبر نمایم و از نگارش جریان حوادث غرب ایران عقب نیفتیم دوباره راه همدان و کرمانشاه را پیش گرفته به آن سامان برمی‌گردیم. نگارنده و خوانندگان این تاریخ موقعی از غرب ایران مراجعت کردیم که بفرم کشته شد. ولی قشون دلیر او و همکارانش بجای آنکه از کشته شدن رئیس و فرمانده خود مأیوس شوند و راه عقب نشینی را پیش بگیرند بی‌باکانه به قشون سالارالدوله حمله بردند و در ظرف چند ساعت اردوی دشمن را که بیش از چهار هزار مرد جنگی بود درهم شکسته و تارمار کردند.

اردوی مجاهدین بریاست کری پس از آن فتح برق آسا دست از جنگ نکشیدند و به تعقیب دشمن فراری پرداختند و در مدت چندروز خود را به چند فرسخی کرمانشاه رسانیدند و صحنه را مرکز ارکان حرب خود قرار دادند و تمام دشت و کوه و اطراف کرمانشاه را از وجود دستجات دشمن پاک کردند. در این سفر جنگی چند زد و خورد مختصر میان مجاهدین و دستجات قشون سالارالدوله روی داد که در همه جا به شکست قشون سالارالدوله منتهی شد.

نقشه کری بر این بود که یک دسته از قشون خود را فرستاده از پشت سر شهر کرمانشاه را تصرف کند و دستجات دیگر ارتفاعات اطراف شهر را گرفته و شهر را در محاصره قرار بدهند و نگذارند سالارالدوله و قشونش فرار کنند و سالارالدوله و سران سپاهیان را دستگیر نمایند و بکلی کار او را خاتمه بدهند ولی سالارالدوله که بقول آخوندها ید طولایی در گریز داشت همینکه پی برد شبانه با دوستان نفر سوار لرستانی از شهر بیرون رفت و راه فرار پیش گرفت و یکسر به طرف پشت کوه رفت، مجل السلطان سپهسالار سالارالدوله هم با چند نفر فرار کرد و خودش را به آذربایجان رسانید و در نعمت‌آباد تبریز در قسولگری روس پناهنده شد.

در اینجا ناگفته نگذارم که پس از آنکه دولت ایران از پناهنده شدن مجل - السلطان آگاهی یافت از سفارت روس تقاضا کرد که او را تحویل دولت ایران بدهند

ولی روسها از تقاضای دولت ایران سرباز زدند و او را به روسیه روانه کردند و با بهتر بگویم او را نزد اربابش محمدعلیشاه فرستادند.

در این سفر جنگی که به فتح و فیروزی قشون دولت ملی خاتمه یافت ضیاءالسلطان بختیاری ریاست یک عده سوار بختیاری را عهده‌دار بود و یارمحمدخان کرمانشاهی دسته‌ای از سواران کرمانشاهی و مجاهد را فرماندهی می‌کرد.

بخلاف جنگهای گذشته که گاهی مقامات خارجی که با مجاهدین نظر خوبی نداشتند انتقاداتی از رفتار مجاهدین می‌کردند در این جنگ بطوری که در کتاب آبی مندرج است و آژانسهای خارجی هم در گزارشهایی که داده‌اند تصریح نموده‌اند که جنگجویان بطوری با نظم و ترتیب و رعایت حال رعایا و کشاورزان و اهالی آن سامان رفتار کردند که حتی قشونهای منظم مشق دیده نظامی هم مانند آنان انجام وظیفه نکرده و با مهربانی و انسانیت با مردم رفتار نکرده بودند.

پس از فرار سالارالدوله شهر کرمانشاه و اطراف آن به تصرف قشون دولتی در آمد و نظم و امنیت پس از چند سال در آن سامان برقرار گردید، فرمانفرما که از عقب اردوی مجاهدین به طرف کرمانشاه حرکت می‌کرد با سیصد نفر همراهانش و دو عراده توپ وارد شهر شد و در مقر حکمفرمایی جلوس کرد و سالارالدوله که هوای سلطنت بر سر داشت و پس از فرار محمدعلیشاه از خاک ایران خود را وارث مطلق و بحق تاج و تخت ایران می‌دانست از سلطنت مأیوس گشت.

ولی متأسفانه پس از چندی فرمانفرما نتوانست حقوق مجاهدین و بختیارها را بپردازد و از تهران هم پول برای آنها فرستاده نشد و همه گرفتار تنگدستی شدند و بناچار کری با مجاهدین و سواران بختیاری شهر را تخلیه کردند و روانه تهران شدند.

همینکه سالارالدوله بواسطه جاسوسانی که در شهر داشت اطلاع پیدا کرد که مجاهدین و بختیارها روانه تهران شده‌اند و فرمانفرما پیش از چند صد قشونی که استعداد جنگی ندارند در اختیارش نیست با عجله بطرف کردستان که در آن زمان گرفتار هرج و مرج و ملوک‌الطوایفی شده بود شتافت و به جمع‌آوری سوار پیاده پرداخت و در اندک زمانی موفق شد چند هزار مرد جنگی دور خودش جمع کند و آماده حرکت به طرف کرمانشاهان گردد.

از طرف دیگر به فرمانفرما خبر رسید که والی پشتکوه که با سالارالدوله هم پیمان است با دو هزار سوار قصد حمله به کرمانشاه را دارد.

این بود که فرمانفرما از دولت تقاضا کرد که اسر بدهد کری‌خان و بختیارها که در حدود همدان بودند مجدداً به کرمانشاه برگردند.

قنصل انگلیس هم که بخوبی می‌دانست که فرمانفرما و قشونی که همراهش

هستند قادر به حفظ شهر نیستند و بار دیگر سالارالدوله به شهر بازخواهد گشت و مردم بدیخت را به خاک و خون خواهد کشید بتوسط سفیر انگلیس از دولت ایران تقاضا کرد که بهر نحو که ممکن است موجبات رضایت مجاهدین و بختیارها را فراهم نموده و آنها را به بازگشت به کرمانشاه راضی نمایند.

دولت که صفحه غرب را مجدداً در مخاطره یافت حقوق عقب افتاده مجاهدین و بختیارها را حواله کرد و از کری خان تقاضا کرد که مجدداً به کرمانشاه مراجعت کند، کری خان و سران اردو بدون چون و چرا اسر دولت را اطاعت کردند و به کرمانشاه مراجعت نمودند پس از ورود مجاهدین چون کردستان در قلمرو فرمانفرمایی فرمانفرما بود و تا آن ایالت بزرگ در اختیار دولت در نمی آمد صفحه غرب روی امنیت و راحتی نمی دید و سرکز اتکای سالارالدوله از میان نمی رفت فرمانفرما قسمتی از قشون را برای محافظت کرمانشاه گذارد و قسمت دیگر را با چند عراده توپ شنیدر و کوهستانی مجهز نموده برای سرکوبی سالارالدوله به طرف کردستان حرکت کرد. ولی هنوز چند فرسخ از شهر دور نشده بودند که یارمحمدخان و مصیب خان که از سران مجاهدین بودند و حسینقلی خان با سیصد نفر مجاهد به بهانه دلتنگی از کری خان شبانه از اردوی فرمانفرما جدا شدند و راه کرمانشاه را پیش گرفتند و دوازده فرسخ راه را بسرعت طی کردند و به حومه رسیدند و صبح دوشنبه پنجم رمضان اردوگاه خود را در کنار شهر برپا کردند و به تسخیر شهر پرداختند.

دولت ایران این رفتار یارمحمدخان را عصیان می دانست ولی دسکراتها و تندروها عمل او را قیام ملی نام نهادند. برای اینکه حق و حقیقت روشن شود با اینکه نگارنده در آن زمان یکی از اعضای برجسته حزب دسکرات بود و شاید در

تمرد یا سرکشی
یارمحمدخان

آن موقع بواسطه جوانی و نداشتن تجربه و غلبه احساسات بر عقل و مصلحت، عمل یارمحمدخان را می پسندیدم و ستایش می کردم، اینک که چهل و چند سال از آن زمان می گذرد و همه بازیگران آن دوره زیر خاک مدفونند و دیگر حب و بغض در کار نیست و وقایع جنبه تاریخی دارد رویه بعضی از مورخین را پیش گرفتن و حق و حقیقت را به اغراض شخصی آلوده کردن خیانت به تاریخ و به حقیقت و راستی است. این است که از روی وجدان پاک واقعه آن فاجعه را که بزبان مملکت و کشته شدن جوان دلیر و پاک نهاد یارمحمدخان خاتمه یافت می نویسم.

چنانچه در گذشته نوشتیم یارمحمدخان و برادرش حسین خان فقط کسانی بودند که به صدای مجلس شورای ملی لبیک گفتند و بیاری مجلس از کرمانشاه حرکت کردند ولی همینکه به قم رسیدند مجلس به توپ بسته شده و مشروطیت پایمال سم ستوران

قزاقان و صاحبمنصبان روسی شده و زعمای ملت یا کشته و یا فراری گشته بودند. یارمحمدخان چند روزی در قم بلا تکلیف و سرگردان بود ولی همینکه ندای آزادی دوباره از تبریز بلند شد و مردم غیرتمند آن ساکنان پر ضد شاه ستمگر قیام کردند رهسپار تبریز شد و با زحمت و رنج بسیار که شرح آن موجب طول کلام است خودش را به آذربایجان رسانید و در جرگه مجاهدین وارد شد و بواسطه شجاعت و دلیری که از خود نشان داد در ردیف شجاعان راه آزادی جای گرفت و بطوری که خوانندگان در نظر دارند بعد از خاتمه وقایع تبریز و ورود قشون روس، به تهران مراجعت کرد و در جنگها شرکت نمود و شهرت بسزایی میان آزادیخواهان پیدا کرد.

یارمحمدخان که جوانی بیسواد و ساده لوح بود وارد حزب دمکرات شد و به سرام و رهبران آن حزب ایمان پیدا کرد و کور کورانه بدون آنکه از خود اراده داشته باشد از دستورات کمیته حزب اطاعت می کرد و قطعنامه هایی که از طرف کمیته صادر و منتشر می شد وحی منزل می دانست.

برای آنکه بتوانم اوضاع آن زمان را تشریح کنم و سبک فکر گردانندگان دستگاه سیاست و اجتماع را روشن نمایم از خوانندگان اجازه می خواهم که کمی از متن وقایع دورافتاده، و باصطلاح اهل علم، حاشیه بروم.

مکتب عوام فریب

آنچه در اینجا می نویسم نظر شخصی و اجتهاد فکری من نیست بلکه نتیجه مطالعه آثار بسیاری از حکما و دانشمندان و خواندن صدها جلد کتاب تاریخ ملل و تحولات سیاسی و اجتماعی اقوام و امم است. دو مکتب یا بهتر بگویم دو مرض کاهل در میان ملل پیدا می شود که یکی حکومت ملی را ریشه کن می کند و از میان می برد و بجای آن حکومت استبدادی و دیکتاتوری سرکار می آید و دیگری ریشه سلطنت را فاسد می کند، سلاطین را واژگون بخت و از تخت به زیر می کشد.

مکتب اول مکتب عوام فریبی و سالوسی است زیرا همینکه زمامداران یک کشور راه عوام فریبی پیش گرفتند و بر طبق میل و خواسته عوام رفتار کردند دیری نمی گذرد که نظر اهل علم و تحقیق و علمای فن و تخصص از میان می رود و اسور ملک و مملکت دستخوش هوای نفس عوام می شود و خواسته آنها قوانین و عقل و دانش را زیر پا می گذارد و مملکت راه انحطاط پیش می گیرد و هرج و مرج و فساد در تمام شئون پیدا می شود و در نتیجه حکومت ملی و دمکراسی جای خود را به حکومت استبدادی و دیکتاتوری می دهد، برای فهم این حقیقت کافی است که تاریخ تحولات بسیاری از ملل منجمله یونان را که زمانی مهد فلسفه و آزادی و بوجود آورنده حکومت دمکراسی بود و رم را که پایه گذار مجالس قانونگذاری و حکومت ملی بود به دیکتاتوری و

استبداد کشانید، از نظر بگذرانیم و در قرون اخیر هم کشور فرانسه پس از آن انقلاب خونین که دنیا را تکان داد همینکه زمامداران انقلاب راه عوام فریبی پیش گرفتند و مجلس مکننه آلت دست عوام و رجاله شید و خواسته عوام رهبری ملک و ملت را بر عهده گرفت و علما و دانشمندان خوار و زبون شدند حکومت جمهوری واژگون شد و دوره دیکتاتوری ناپلئون جای آن را گرفت و همین پیش آمد در بسیاری از کشورهای جهان از آنجمله ایتالیا و اسپانیا و آلمان پیش آمد و عواقب سوء و ناگواری برای ملت و مملکت بوجود آورد و موجب جنگها و خونریزیهها گردید.

در مذاهب و ادیان هم هر وقت زمامدار دین و جانشینان رعصای مذهب راه سالوسی و رباکاری و عوام فریبی پیش گرفتند تزلزل در اصول دین راه یافت و حقایق راه زوال پیش گرفت و یک سلسله خرافات و موهومات جای حقایق و اصول دین را گرفت و فساد در جامعه راه یافت و مصداق اذافسدالعالم فسادالمنه حقیقت پیدا کرد.

این مکتب و یا بهتر بگویم این مریس مصلحت استبداد و حکومت خودمختاری است و از هزاره ها سال در ایران که یک کشور استبدادی بود رواج کامل داشته زیرا بوسیله نیروی همین مکتب است که مردمان است و فائد شخصیت و دانش

مکتب تملق و چاپلوسی و مزاج گویی

به مقامات عالیه می رسند و در دستگاه سلاطین و بزرگان راه پیدا می کنند و بر عقول زمامداران وقت نفوذ پیدا کرده روح آنها را تسخیر می نمایند و در نتیجه هوای نفس جانشین مصلحت و عقل می شود و امور ملک و مملکت راه انحراف پیش می گیرد و مملکت رو به پستی و زوال می گذارد و ریشه سلطنت که از تملق و چاپلوسی آبیاری شده می پوسد و با اندک باد و طوفانی از جا کنده شده از میان می رود.

محتاج به دلیل و برهان نیست که چون فردی از ابنای بشر از طفولیت هر چه کرد مورد تمجید قرار گرفت و هر چه گفت مورد تصدیق واقع شد و هر چه خواست پسندیده تلقی گشت، خواه خواسته و گفته و پسندیده او بد باشد یا خوب در مصلحت باشد یا برخلاف مصلحت از روی شعور و عقل باشد یا از روی هوای نفس عاقبت چنین فردی و اموری که در دست چنین فردی باشد معلوم و مسلم است. مخصوصاً وقتی تقدیرات ملک و ملتی در اختیار مردی که از متملقین و چاپلوسان احاطه شده و هر عملی ناپسندیده نه می کند و یا راه نازوایی را که پیش می گیرد مورد تمجید و تکریم و تصدیق اطرافیان و کسانی که او را احاطه کرده و زمام عدلش را در دست گرفته اند قرار می نیرد و برای تصدیق اعمال و گفتار او شواهد از اشعار و حکایات می آورند و آن مرد جاغل را ملهم من عندالله می خوانند و به او تلقین می کنند که گفتار و کردار او از عقل اول سرچشمه گرفته و نبوغ طبیعی او افکار و عقاید همه حکما و دانشمندان را

تحت الشعاع قرار داده و هر چه او بگوید و بکند و بخواهد عین صلاح و صواب است و مخالفین با عقاید و افکار دشمن ملک و ملت و مستحق شدیدترین مجازاتها می باشد معلوم است که کار ملک و ملت به کجا خواهد کشید و هر فردی که در میان این متملقین تربیت یافته باشد و از این پست فطرتان چاپلوس احاطه شده باشد هر قدر دارای روح آزادمردی باشد و قدرت و قوت نفس داشته بالاخره در مقابل این گروه به زانو در آمده و فضایل فطری و سجایای طبیعی خود را از دست می دهد و به صورت سایر تربیت یافتگان مکتب تملق و چاپلوسی درمی آید. بعقیده نگارنده این افراد گناهی ندارند و گناه متوجه متملقین و مزاج گویان و یا بهتر بگوییم گردانندگان آن دستگاه است. زیرا همانطوری که بشر هر قدر دارای قوت نفس باشد تا یک حدی می تواند در مقابل حوادث مقاومت و ایستادگی کند، در مقابل تلقینات پی در پی و دائمی که متملقین با کلمات و عبارات بظاهر شیرین و دلغریب ادا می شود و با کنایات و اشارات دلپسند و دلنشین چاشنی زده شده اگر نتواند محیط خود را تغییر بدهد متملقین و مزاج گویان را از گرد خود دور کند خواهی نخواهی در مقابل آنها به زانو درآمده تسلیم آنها خواهد شد. گاهی برای اثبات مطلبی یک حکایت و داستان کوچک انسان را به درک حقیقتی که طالب فهم آنست رهبری می کند در مثنوی مولوی حکایتی دارد که شاید اغلب شما خوانندگان شنیده و خوانده باشید.

می نویسد شاگردها از معلم بدخلق و ظالم خود بجان آمده بودند و برای رفع شر آن به کنکاش برخاستند و نقشه ای کشیدند. فردا صبح اول شاگردی که وارد مکتب شد پس از ادای سلام با قیافه ای که آثار تعجب در آن دیده می شد به معلم گفت: جناب میرزا شما مگر خدای نکرده کسالتی دارید که اینطور پژمرده و رنگ پریده به نظر می رسید. معلم چون در کمال سلامت بود به گفته او اعتنا نکرد.

شاگرد دوم از در وارد شد و با همان قیافه مصنوعی رو به معلم کرد و گفت: جناب معلم خدا بد نهد مگر شما مریض هستید که این طور رنگ پریده اید؟ گفته این شاگرد معلم را به فکر انداخت. شاگرد سومی با کلمات مؤثرتر و چهارمی و پنجمی با عبارات دلنشین تر به معلم تلقین کردند که او مریض است کم کم معلم بدبخت که تحت تلقین شاگردها قرار گرفته بود ناراحتی و کسالت در خود حس کرد و بکلی روحیه خود را باخت و روی زمین دراز کشید و بنای ناله را گذارد. شاگردها چون دیدند بخوبی رل خود را بازی کرده اند معلم را بدوش کشیدند و به خانه اش بردند و از معلم و درس خلاص شدند.

نباید تصور کرد که همه مردمان متملق و چاپلوس می توانند در دستگاه سلاطین و بزرگان راه یابند و آنها را تحت تأثیر قرار بدهند و یا بهتر گفته شود سوار آنها بشوند و به مقاماتی که آرزو می کنند برسند. متملقینی در آن مقامات راه می یابند و به مقصود می رسند

که بقول فرانسویها دارای (سوه ژنی) یعنی نبوغ شیطانی باشند و یا بدون آن که خود متوجه باشند دارای بارقه روح شناسی باشند تا بتوانند افراد مقتدر و متفقد و سرکش را تحت نفوذ خود درآوردند چنانچه نگارنده در شرح حال اسیربها در جنگ مستبد معروف نوشتم که این مرد عامی بیسواد یک قدرت و نیروی شاه خرگنی داشت.

این مردمان چاپلوس و مزاج گوچه بسیار مردمان احمق و ساده لوح را در راه برشدهی و مرادی وارد کردند و با ساختن کرامات و کارهای فوق العاده امر را بر خود مراد هم مشتبه کردند و به مراد حقیقی خود که آتش و یلوبود رسیدند.

بطوری که اشاره کردم مکتب تملق و چاپلوسی که محصول استبداد است از هزارها سال در ایران رواج داشت و هنوز هم با اینکه پنجاه سال است دارای حکومت ملی و مشروطه هستیم اعتبار و رواج خود را از دست نداده است و مکتب ریاکاری و سالوسی از قرنهای پیش چنانچه اغلب شعرا و نویسندگان ما به آن اشاره کرده اند در دستگاه روحانیت پدیدارگشت و روحانی نمایی که فاقد علم و دانش و تقوی بودند برای جلب عوام و رسیدن به شهرت و مقام راه سالوسی و ریاکاری پیش گرفتند و لطمه بزرگی به اصول دین حنیف اسلام که در روی تقوی استوار است وارد آوردند. ولی عوام - فریبی و ریاکاری سیاسی محصول دوره مشروطیت است. اینکه رشته وقایع تاریخی را از دست دادم و وارد یک بحث فلسفی شدم این است که در آن زمان پس از آنکه دولت ایران در مقابل زورگویی روسها راه تسلیم و تمکین پیش گرفت و روسها به آذربایجان و گیلان دست یافتند و تا قزوین را تحت سلطه خود قرار دادند، مجلس شورایملی منحل شد و نفوذ روسها در دستگاه دولت رو به فزونی گذارد و حزب دمکرات از میدان سیاست یکباره بکنار رفت و دستش از همه کارها کوتاه شد و چند نفر از سران آن حزب زندانی و تبعید شدند. کمیته حزب دمکرات که از مردمان پاکداسن و وطن پرست و تندروئی عامی بی سواد بی اطلاع از سیاست دنیا، جاه طلب و احساساتی تشکیل یافته بود و خود را وارث بالاستحقاق آزادی و مشروطیت می پنداشت چون برای مبارزه و رو برو شدن با دولت وقت که رابطه حسنه با انگلیسها داشت و روسها هم با او مدارا می کردند و بختیارنها و یفرم هم از آن پشتیبانی می نمودند قوت و قدرتی نداشت راه عوام فریبی و انتقاد و تهمت را پیش گرفت و همه عمال دولت مخصوصاً نایب السلطنه را خائن به مملکت و ملت و وزرا و زمامداران اسور را نوکر و جیره خوار اجانب خواند و کارسارزه و بدگویی را بجایی کشانید که مکرر ناصرالملک نایب السلطنه در مجالس می گفت دمکراتها قصد کشتن مرا دارند و چند نفر را مأسور کشتن سن کرده اند و روزهایی که از محل بیلاتی خود به شهر می آمد در میان یک اردوی مسلح حرکت می کرد و شبها چند نفر از مجاهدین یفرم عهده دار محافظت او بودند. کشته شدن علاءالدوله بدستور کمیته دمکرات و بدست یارمحمدخان، نایب السلطنه و دولت را بیش از پیش نگران

ساخت و مدارکی بدست دولت افتاد که دموکراتها با سالارالدوله رابطه و سر و سری پیدا کرده‌اند.

از طرف دیگر در مقامات دولتی شهرت پیدا کرد که دموکراتها یک کمیته اتهام و جعل اکاذیب تشکیل داده‌اند. و معجولاتی که هر روز بشکل شبنامه یا در مجالس گفته می‌شد و گاهی در روزنامه‌ها منعکس می‌گردید محصول کمیته جعل اکاذیب حزب دموکرات است.

چون حزب دموکرات از همه جا رانده شده و دستش از کارها کوتاه گشته بود به خیال افتاد که یک مرکز مقاومت در یکی از نقاط کشور ایجاد و قوای خودش را در آنجا متمرکز نماید و به مخالفت دولت و دستگاه وقت قیام کند.

فتح کرمانشاه بدست مجاهدین و مخصوصاً یارمحمدخان که اهل محل بود موقع را مناسب برای عملی کردن نقشه‌ای که در سر داشتند نمود و چون یارمحمدخان در مقابل اسرکمیته و سران حزب از خود اراده‌ای نداشت این بود که بنا به امر کمیته حزب راه مخالفت با فرمانفرما و سران اردوی دولتی را پیش گرفت و بطوری که نوشته با سیصد نفر مجاهد در یازده فرسخی راه میان کرمانشاه و کردستان از اردوی فرمانفرما جدا شد و بعجله خودش را به شهر رسانید و به تصرف شهر کرمانشاه و ایجاد یک مرکز مقاومت برای حزب دموکرات همت گماشت.

یاد دارم که در همان ایام که نگارنده طبیب ژاندارمری بودم ژنرال یالمارسن رئیس ژاندارمری در حالی که سوار بر اسب بود و لباس رزم بر تن داشت وارد مدرسه صاحبمنصبان که اینک سفارت روس است شد و همینکه مرا دید در حضور محصلین به من گفت رفقای دموکرات شما خجالت نمی‌کشند که با سالارالدوله دشمن مملکت همدمت شده‌اند.

در همان روزها سرهنگ حیدرقلیخان امین صاحبمنصب شهربانی که اینک باز-نشسته است از غرب به تهران وارد شد و از طرف اداره نظمیہ توقیف و تحت استنطاق قرار گرفت از جمله سؤالاتی که از او کرده بودند یکی این بود که آیا نویسنده این تاریخ و میرزا سلیمان خان میکده یا یارمحمدخان مکاتبه و سر و سری دارند و به او دستوراتی داده‌اند یا نه؟ حیدرقلیخان جواب داده بود که کوچکترین رابطه میان این دونفر با یارمحمدخان وجود ندارد و از شهرت اینکه یارمحمدخان و دموکراتها با سالارالدوله سازش پیدا کرده‌اند بی‌نهایت دل‌تنگ هستند.

متأسفانه کسروی که آن ایام در تبریز می‌زیسته و از اوضاع پایتخت و آنچه در زیر پرده می‌گذشت و وقایع غرب کوچکترین اطلاعی نداشته و در مراکز حساس و حل و عقد سیاسی راه نداشته راجع به وقایع همان زمان مطالبی نوشته که بکلی خلاف حقیقت می‌باشد شک ندارم که کسروی غرض شخصی نداشته و آنچه نوشته از اشخاصی که نظر

خصوصی داشته‌اند و با آنکه از حقایق امور اطلاع نداشته‌اند شنیده است. ناصرالملک نایب‌السلطنه و مصصام‌السلطنه رئیس‌الوزرا و وثوق‌الدوله وزیر خارجه و سایر زمامداران وقت بر این عقیده بودند که حزب دمکرات با سالارالدوله همدست و هم عهد شده و متفقاً برای سقوط دولت و در دست گرفتن زمام امور مملکت تلاش می‌کنند.

نگارنده آنچه کوشش کردم راجع به این ادعا برای درج در تاریخ مدارک مثبت و قانع‌کننده به دست بیاورم موفق نشدم شاید قوام‌السلطنه که آن زمان عضو دولت بود و اگر اشتباه نکرده باشم وزارت کشور را عهده‌دار بودند می‌توانستند این موضوع مهم تاریخی را که رابطه با حیثیت و آبروی حزب دمکرات دارد روشن نمایند. در خاتمه ناگفته نگذارم با اینکه چندین سال حزب دمکرات پیش و کم دارای قدرت بود و اکثر سردمان با ایمان و پاک‌نهاد در آن حزب عضویت داشتند و پیرامون امور مادی نمی‌گشتند و از نعمت جسارت و فداکاری بهره‌مند بودند چون اساس سیاست زمامدارانش در روی منفی‌بافی و جلب عوام قرار گرفته بود و از قبول مسؤلیت و اقدام در کارهای مثبت گریزان بودند خدمتی به مملکت نکردند و آثار مهمی از خود بیادگار نگذاشتند.

اگر در اطراف مدرسه عوام فریبی و سالوس و مکتب تملق و چاپلوسی بسط مثال نمودم و یا بهتر بگویم پرحرفی کردم و یا از دایره حوصله خوانندگان این تاریخ بیرون گذاردم برای این بود که از شروع به نگارش این تاریخ سعی داشتم بوسیله درد دل با خوانندگان یا بوسیله نونک قلم تا حدی از سنگینی فشاری که پس از برقراری مشروطیت و حکومت ملی تا امروز روی قلب و روح من وارد آمده بکاهم و چون کتاب هفتم که آخرین کتاب این تاریخ است پایان می‌رسد و فرصت از دست می‌رود بناچار سفره دلم را بر اهل دل باز کردم.

پس از آنکه تهران با آنهمه فداکاری بدست قشون ملی فتح شد و حکومت مشروطه در ایران مجدداً برقرار گردید متملقین و چاپلوسها که متاع خود را به صورت روز در می‌آوردند دور سرداران ملی را گرفتند و طوری آنها را با سزاج‌گویی و خوشامد و بله قربان تحت تأثیر قرار دادند که سرداران ملی فراموش کردند که برای چه منظور و مقصودی آنهمه فداکاری کردند و جان خود را به مخاطره انداختند و از مقصود و مقصد منحرف شدند و دوباره امور مملکت در همان مجرای سابق براه افتاد و همه آمال و آرزوی اصلاح‌طلبان و ترقی‌خواهان به‌گور رفت و در حقیقت حکومت خودمختاری لباس مشروطه در بر کرد و بر اینکه فرمانفرمایی جلوس نمود و تقویم پارینه که تصور می‌شد دیگر بکار نیاید بکار آمد و دوباره روزگار به کام کرسی‌نشینان باغشاه و رجال

کهنه کار شد و آنهمه فداکاری و خونریزی و آمال و آرزو و امید به باد فنا رفت و گامی در راه اصلاحات اساسی و مصالح ملی و ترقی برداشته نشد.

طولی نکشید که مکتب عوام فریبی و منفی بافی بدست تندروها و دمکراتها تأسیس و افتتاح شد و در مدت کوتاهی دامنه آن در تمام شهرستانها وسعت پیدا کرد و با حربۀ مخالفت با هر عمل مثبت و تهمت به اشخاص و مخالفت با هر کار و عملی خواه مفید و یا مضر بود رونق بسزا پیدا کرد.

در نتیجه هر عمل مثبتی را که سردمان مطلع و کاردان میخواستند انجام بدهند از یک طرف به مخالفت کهنه پرستان و از طرف دیگر به ضدیت با منفی بافان برمی خورد و در نتیجه بیست سال از عمر مشروطه گذشت و قدسی در راه ترقی و تعالی و پیروی از طریقه ملل راقیه و کشورهای مترقی و دمکراسی برداشته نشد.

از آن زمان تا امروز که در حدود نیم قرن است این دو مکتب عوام فریبی و تملق و سالوسی باهم مسابقه گذارده اند و هر چند یکدسته بردسته دیگر غلبه کرده زمام امور مملکت را بدست می گیرد ولی چون پایه و مایه اش در روی فساد قرار گرفته و از حق و حقیقت و مصلحت فرسنگها دور است پس از زمانی کوتاه جاه و مقام خودش را به مکتب دیگر می سپارد و جز خرابی و فساد اخلاق از خود چیزی بیادگار نمی گذارد.

این است که بعقیده نگارنده مردان با شخصیت و حقیقت جو و وطن پرست و طالب سعادت و آزادی نه فقط باید از این دو مکتب دوری جویند بلکه باید با تمام قوا برای ریشه کن کردن این دودستگاه که بزرگترین دشمن حکومت ملی و آزادی فردی و ترقی و سعادت است مبارزه کنند و جهاد نمایند.

نگارنده جمله فلسفه نامقدس را از کتاب تاریخ یحیی نگارش دولت آبادی اقتباس کردم و در اینجا آوردم مقصود دولت آبادی از این جمله این است که شخص نباید برای وصول به هدفی که دارد و لو اینکه آن هدف مقدس باشد به وسایل نامشروع و ناپسندیده متوسل شود.

فلسفه نامقدس

متأسفانه با اینکه این اصل صحیح است چه در گذشته و چه امروز افراد و دولتها برای دست یافتن به هدفی که دارند و آن را در نفع خود یا مملکت تشخیص داده اند برای وصول به آن به تمام وسایل ممکنه دست می زنند و از ارتکاب جرم هم باک ندارند. گاهی هدف هم مقدس نیست ولی چون افراد طالب و مایل به رسیدن به آن هستند و منفعتشان در وصول به آن است بمطلوب خود لباس ملی و اجتماعی می پوشانند.

چنانچه در جنگ اخیر جهانی انگلیس و امریکاییها در تحت عنوان مبارزه با دیکتاتوری و نجات دمکراسی با روسیه بلشویک که فرسنگها در تربیت و سرام با آنها

فاصله داشت متحد شده و با آلمان که در تمدن و فرهنگ و سبک حکومت به آنها نزدیکتر بود جنگ کردند.

دمکراتها هم در آن زمان از فلسفه نامقدس پیروی می کردند و برای از میان بردن حکومت وقت به کلیه وسایل ممکنه دست می زدند و با سالارالدوله هم عهد و پیمان گشتند.

اگرچه در ظاهر دمکراتها حق داشتند با دولت دریفتند و ناراضی باشند زیرا آنها از دولت جداً تقاضای افتتاح مجلس شورای ملی را می نمودند ولی دولت یقین داشت که بانفوذی که روسها در شمال ایران مخصوصاً آذربایجان، گیلان، زنجان، قزوین، خراسان و مازندران دارد احدی جرأت نفس کشیدن در مقابل آنها را ندارد بدون زحمت اکثریت مجلس را از طرفداران و سرسپردگان خود که بمراتب از روسها برای ایران و مشروطیت خطرناکتر بودند به مجلس خواهند فرستاد و قوه مقننه مملکت را که یگانه سنگر آزادی و مشروطه بود و باید باشد بدست خواهند گرفت.

از طرف دیگر فرضاً که یارمحمدخان و سالارالدوله صفحۀ غرب را تسخیر می کردند و یک حکومت خود مختار در آنجا تأسیس می نمودند آیا برگزیدن سالارالدوله که در شقاوت و بیرحمی و بی ایمانی به اصول و معتقدات ملی از برادرش محمدعلیشاه دست کمی نداشت در نفع آزادی و مملکت و دمکراسی بود؟ و آیا تجزیه ایران و داشتن دو دستگاه حاکمه در این کشوری که تمام رشته های اجتماعی و ملی آن از هم گسسته بود صحیح بود؟ آیا تصور می کردند که با نفوذ اجانب در ایران و همکاری ای که میان نایب السطنه و بختیاربها و مجاهدین بود سالارالدوله و یارمحمدخان می توانستند تهران را فتح کنند و زمامدار ایران گردند؟

بفرض اینکه تمام این احتمالات و تصورات لباس عمل می پوشید و سالارالدوله با یک تشون لرو کرد وارد تهران می شد و پیاداش خون هزارها بیگناه که ریخته بود و هزارها خانه و آبادانی که غارت کرده بود به تخت سلطنت می رسید آیا حکومت ایده آل و آزادی و دمکراسی حقیقی که دمکراتها خواهان آن بودند بدست سالارالدوله و اتباعش تأسیس و ناسین می شد.

چیزی که سوءظن ناصرالملک و دولت و بختیاربها را در همکاری و اتحاد دمکراتها با سالارالدوله مبدل به یقین کرد این بود که پس از آنکه یارمحمدخان شهر کرمانشاه را تصرف کرد سالارالدوله بلافاصله وارد شهر شد و از طرف یارمحمدخان و سران حزب دمکرات مورد تجلیل قرار گرفت و تا زمانی که مجبور نشد دوباره فرار کند با اعضای کمیته دمکرات همدم بود و در کارها با آنها مشورت می کرد و باتفاق نقشه جنگ با فرمانفرما و رفتن به تهران را می کشیدند.

همینکه یارمحمدخان و سیصد نفر مجاهدین در کنار شهر مستقر گشتند چون از نقشه شهر و قوای ساخلوی آنجا بخوبی آگاه بود، می دانست که ساخلویی که فرمانفرما در شهر گذارده با اینکه عده شان از یانصد نفر تجاوز می کرد نیروی جنگی ندارد و در مقابل مجاهدین تسلیم خواهند شد.

بعلاوه حزب دمکرات که در آن زمان اهمیت بسزایی داشت وسایل ورود یارمحمدخان را به شهر آماده کرده بود و دائماً بوسیله قاصدهای پی در پی با او در تماس بوده و از محلهایی که قشون فرمانفرما اشغال کرده بودند او را آگاه ساخته بودند.

یارمحمدخان می دانست که قشون ساخلو در اراک دولتی و اطراف آن متمرکز است و سایر نقاط حساس و مرتفع شهر تقریباً بلا دفاع است این بود که بلافاصله یک دسته صد نفری از مجاهدین را مأمور کرد که به اراک دولتی حمله برده آنجا را اشغال نمایند و ساخلوی آنجا را خلع سلاح کنند.

دو دسته دیگر را هم مأمور کرد ارتفاعات شهر را قبضه کنند و در صورتی که مدافعین شهر مقاومت نمایند آنها را زیر آتش بگیرند.

همانطوری که یارمحمدخان پیش بینی کرده بود ساخلوی شهر بدون مقاومت زیاد تسلیم شد و سهام الدوله که از طرف فرمانفرما نایب الایاله غرب بود از طرف مجاهدین دستگیر و زندانی گردید و محبوسینی که در اراک دولتی حبس بودند آزاد شدند. عصر همان روز تمام شهر و اطراف آن در تصرف قوای یارمحمدخان در آمد و خود و سران قشونش در محلی که جایگاه فرمانفرمایی فرمانفرما بود مستقر و جایگیر گزیدند و اعلامیه ای بطبع رسانید و در شهر منتشر نمود در آن اعلامیه ناصرالملک را خائن به وطن خوانده بود و متذکر شده بود که ما طالب آزادی و مشروطیت هستیم و تا دولت مجلس شورای ملی را افتتاح نکنند دست از جنگ و مقاومت نخواهیم کشید.

سه روز بعد سالارالدوله بایک عده سوار کردوگر وارد شهر شدند و به یارمحمدخان پیوستند. سالارالدوله برای جلب مشروطه خواهان با خواسته های یارمحمدخان و دمکراتها هماوازشد و خود را طرفدار مجلس اعلام کرد.

دولت ایران که خیال می کرد پس از فرار سالارالدوله و مجلل و حرکت فرمانفرما بطرف کردستان صفحه غرب از وجود دشمن پاک شده پس از آگاهی از تمرد یارمحمدخان و سقوط کرمانشاه به دست او و ورود سالارالدوله به کرمانشاه بی نهایت پریشان خاطر و مضطرب شد و با فرمانفرما که در راه کردستان بود بوسیله تلگراف بمشورت پرداخت و متفقاً بر این عقیده شدند که فرمانفرما از رفتن به کردستان صرف نظر کند و با قوایی که داشت به کرمانشاه برگردد و سالارالدوله و یارمحمدخان را از آن شهر براند.

پس از آنکه کرمانشاه بدست یارمحمدخان و سالارالدوله افتاد دیگر رفتن فرمانفرما به کردستان مورد نداشت و چون مرکز فرمانفرماییش به تصرف دشمن درآمده

بود ناچار بود به کرمانشان بازگردد و با چنگ شهر را از دست مخالفین بیرون بیاورد ولی همینکه آهنگ برگشتن به کرمانشاه را کرد به سردسته های مجاهدین و بختیارها اطلاع داد که برای حرکت و حمله به شهر آماده باشند آنها از همراهی با فرمانفرما سرباز زدند و بنای شکایت را از دولت گذاردند و گفتند که دولت به ما وعده داد که بلافاصله اقدام به افتتاح مجلس شورای ملی نماید و چون به عهد خود عمل نکرد ما دیگر نمی توانیم از او سراو پیروی کنیم.

در اینجا ناگفته نگذارم که تا زمانی که یفرم زنده بود بواسطه قدرت و نفوذی که در دستگاه دولت داشت حقوق مجاهدین ارتش مرتب پرداخته می شد و آنها با آسایش زندگانی می کردند ولی پس از کشته شدن یفرم دولت همان معامله ای را که با سایر مجاهدین می کرد با مجاهدین ارتش پیش گرفت و رنجش آنها را فراهم کرد، سران سواران بختیاری هم که در اردوی فرمانفرما بودند با خواسته مجاهدین همداستان شدند چون وضعیت خطرناک بود و فرمانفرما همه روزه از دولت استمداد می کرد دولت برای متقاعد کردن مجاهدین و دلگرم کردن آنها بناچار به میرزا یانس نماینده ارامنه که مردی آزادیخواه و دانشمند بود و در حزب داشناکسیون نفوذ بسیار داشت متوسل شد و از او تقاضا کرد که به غرب سفر کرده و رضایت مجاهدین را به دست بیاورد میرزا یانس هم که کاملاً با عقیده مجاهدین موافق بود و جداً آرزومند بود که مشروطیت از حال وقفه و تعطیل بیرون آمده بزودی مجلس شورای ملی افتتاح شود از این پیش آمد استفاده کرده نامه ای را که خواسته همه مجاهدین و بختیارها و مشروطه خواهان در آن تصریح شده بود و ذیلاً درج می شود به دولت نوشته و ارسال داشتند :

« هیأت کابینه بخوبی می داند که یکایک لشکریان از آغاز جنبش مشروطیت هواخواه آزادی و وارستگی ایران بوده اند و باین منظور دست از جان گذشته جنگها کرده و فیروزها بدست آوردیم از فتح تهران و گیلان و زنجان و قره باغ و اردبیل و مازندران و استرآباد و جنگ با مشیرالدوله و سالارالدوله و سایر جنگها، همه افراد این قشون دارای یک آرزو است و خود را برای هر پیش آمد آماده کرده و ما یقین داریم دولت هم با این آرزو با ما هم داستان است هفت ماه پیش دولت در نتیجه فشار اجانب مجبور شد مجلس را تعطیل کرد و ما هم چون او را مجبور در آن کار می دانستیم سکوت کرده اظهار رنجش نکردیم و با دولت موافقت نمودیم. پس از بسته شدن مجلس دولت وعده داد که بعد از سه ماه مجلس را باز کند ولی به عهد و قول خود وفا نکرد و همین موضوع موجب رنجش و دلسردی ما شده است و ناامید گشته ایم یکایک سپاهیان و سرکردگان از بزرگ و کوچک خواستار باز شدن مجلس می باشند و از دولت خواهش می کنیم دستور انتخاب نمایندگان مجلس را صادر نماید و پس از آن مجلس مفتوح گردد و همه مردم و سپاهیان را سپاسگزار گرداند.

ضیاء السلطان بختیاری، شهاب السلطان بختیاری، کری، غفار قزوینی، سالار منصور، جوادخان، غلامحسین خان، حبیب الله بهادرالدوله.»

دولت با مشکلاتی که در انتخابات با آن مواجه بود و من در صفحات پیش به آن اشاره کردم چون موضوع امنیت غرب یکی از مسائل حیاتی آن روز بشمار می رفت پیشنهاد سران قشون غرب را پذیرفت و جواب مساعد داد و به تهیه مقدمات انتخاب نمایندگان مجلس پرداخت.

پس از آنکه دولت رضایت مجاهدین و بختیارها را بدست آورد به آنها امر داد که با فرمانفرما رهسپار کرمانشاه بشوند و شهر را از دست سالارالدوله و یارمحمدخان آزاد سازند. مجاهدین و بختیارها هم سر تمکین فرود آوردند و باتفاق فرمانفرما راه کرمانشاه را پیش گرفتند.

سالارالدوله از مجاهدین چنان مرعوب شده و بیم در دل پیدا کرده بود که خود را قادر به جنگ و روبروشدن با آنها نمی دانست و همینکه شنید که میان فرمانفرما و مجاهدین و بختیارها توافق نظر پیدا شده و آهنگ شهر را نموده اند دست و پای خود را جمع کرد و روز ۲۵ شهریور باتفاق یارمحمدخان و مجاهدین و سواران کرد راه سنج را پیش گرفتند و فرمانفرما و سپاهانش بدون جنگ و زد و خورد وارد کرمانشاه شدند.

ایاسی که سالارالدوله و یارمحمدخان در کردستان می زیستند مکاتبه و آمدوشد میان دستکراتهای کرمانشاه و یارمحمدخان ادامه داشت و سالارالدوله بار دیگر اندیشه فتح کرمانشاه را که مرکز ایلات غرب بود و موفقیت نظامی و سیاسی بسزایی داشت در سر می پروراند. چنانچه در تلگرافی که به قنصل انگلیس مقیم کرمانشاه نمود متذکر شده بود که هرگاه دولت خواسته های او را نپذیرد و رضای خاطر او را بعمل نیاورد مجدداً به شهر کرمانشاهان حمله خواهد برد.

روز ۳۱ شهریور مجاهدین که در اردوی فرمانفرما بودند از شهر بیرون رفتند و به دولت تلگراف کردند که تا زمانی که مجلس باز نشده جنگ نخواهند کرد. حقیقت امر این بود که دولت بمحض اینکه احتیاجش از مجاهدین مرتفع می شد دیگر نه فقط از آنها تشویق و نگاهداری نمی کرد بلکه راه بی اعتنایی پیش می گرفت و به اسور آنها توجه نمی کرد. فرمانفرما که یقین داشت اگر مجاهدین سرسختی کرده از توقف در کرمانشاه امتناع نمایند با قشونی که همراه دارد قادر به نگاهداری شهر نخواهد بود و بزودی یارمحمدخان و سالارالدوله مجدداً به کرمانشاه حمله خواهند برد با تلگرافات پی در پی از دولت تقاضا کرد که مجاهدین را از حرکت به تهران منع نمایند و به توقف در کرمانشاه راضی کنند.

این بود که دولت برای دفعه دیگر دست نیازمندی به طرف مجاهدین دراز نبرد و با اندرز و وعده آنها را به بازگشت به شهر راضی نمود. علما و اعیان شهر کرمانشاه هم از غارتگری سپاه سالارالدوله صدمات زیاد دیده بودند و از برکتش او بی نهایت بیمناک بودند چند نفر از معارف را به اردوی مجاهدین فرستادند و بنام امتیث مردم بیچاره و بی پناه مراجعت آنها را به شهر استدعا کردند.

ورود یارمحمد خان سالارالدوله و یارمحمد خان با قشونی مرکب از مجاهدین به کرمانشاه و سواران لر و کرد و کلهر، بار دیگر شهر مستندج را بست سر و کشته شدن او گذارده راه کرمانشاه را پیش گرفتند. سالارالدوله چنانچه شیوه او بود از میدان جنگ فاصله می گرفت و همچوقت خودش را به خطر نزدیک نمی کرد این بود که یارمحمد خان و مجاهدین پیش قراولی قشون را عهده دار گشتند و با سرعت به طرف کرمانشاه رهسپار شدند.

همینکه مردم شهر از حرکت یارمحمد خان به شهر آگاه شدند چون در جنگ های گذشته صدمات بسیار دیده و عده زیادی مردم بیگناه که در جنگها شرکت نداشتند کشته شده بودند و بسیاری از دکانین و خانه ها غارت شده بود از فرمانفرما خواهش کردند از جنگ در شهر اجتناب کنند و قشونش را از شهر بیرون برده به جلوگیری از قشون مهاجم اقدام نماید و در خارج شهر با قشون مخالف روبرو شده بچنگد. فرمانفرما هم با این عهده موافقت کرد و با رؤسای قشون به کشیدن نقشه جنگ در خارج شهر به مشورت برخاست.

مفسول انگلیس هم از خواسته مردم شهر طرفداری کرد و نامه ای به یارمحمد خان نوشت و از او تقاضا کرد که از جنگ در شهری که همه ساکنین آن هموطنان او هستند خودداری کند و اگر مقصود او جنگ با قشون دولت و فرمانفرما است در خارج شهر جنگ کنند.

این نقشه صورت عمل به خود نگرفت و شب دوازدهم مهر ماه یارمحمد خان با مجاهدین وارد شهر شدند و با رشادت بی نظیری محله و برزنها را تسخیر نمودند و به طرف ارک دولتی که فرمانفرما در آن مستقر بود و با سنگرهای متعدد و عده زیادی تفنگچی و سوار محافظت می شد حمله بردند. فرمانفرما به دفاع پرداخت و قشونش در چند نقطه شهر که در تصرف داشتند بنای تیراندازی را گذاردند.

چون نقشه یارمحمد خان دستگیر کردن فرمانفرما و تصرف ارک دولتی بود با شجاعت بی نظیری که هرگز از او دیده نشده بود سر برهنه، تفنگ در دست در جلوی یک ستون مجاهد از راه بازار به طرف ارک حمله برد.

یکی از مجاهدینی که در آن جنگ با یارمحمد خان بود برای نگارنده نقل کرد

که من در اکثر جنگها دوش بدوش یارمحمدخان می‌جنگیدم در هیچیک از آن کارزارها مثل آن روز یارمحمدخان را دلیر و جسور و مطمئن به پیروزی ندیده بودم.

می‌گویند فرمانفرما بی‌نهایت از جان خود بیمناک بود و بی‌دریغی خبر نزدیک شدن یارمحمدخان به او می‌رسید و او محافظین سنگرها را به پایداری و مقاومت تشویق می‌کرد یارمحمدخان فاصله زیادی به اراک نداشت و به سنگرهای بی‌که از طرف قشون فرمانفرما محافظت می‌شد نزدیک بود و قسمت عمده بازار را پشت سر گذارده بود که از یکی از سوراخهای سقف بازار تیری به طرف یارمحمدخان خالی شد و آن جوان ساده-لوح شجاع و پاکدل نفس بر زمین گردید.

بمحض کشته شدن یارمحمدخان مجاهدین متفرق و راه فرار پیش گرفتند و جنگ بِنفع دولت خاتمه یافت.

عده‌ای از مجاهدین بدست قشون فرمانفرما کشته و عده‌ای از شهر فرار کرده جماعتی دستگیر و زندانی شدند ولی فرمانفرما با آنها مهربانی کرد و پس از چندی وسایل مراجعت آنها را به تهران فراهم و آنان را آزاد و روانه تهران نمود.

یارمحمدخان یکی از شجاعان انقلاب مشروطیت و جنگهای شش ساله است اگر گفته شود که در شهادت و جوانمردی و پاکدلی و پاکدامنی و ساده‌لوحی و ایمان به آزادی و مشروطیت در میان سران مجاهدین کم‌نظیر بود گزاف‌گویی نشده.

چنانچه از نظر خوانندگان گذشت حسین خان برادر یارمحمدخان هم در جنگهای گذشته کشته شد و این دو برادر شجاع و با ایمان اول کسانی بودند که به یاری مجلس شتافتند و یکی بعد از دیگری در راه آزادی شهید شدند. باید اقرار کرد منظور و مقصود و سیاست دمکراتها هرچه بود یارمحمدخان جز آزادی و حکومت ملی و سر بلندی ملت ایران هدفی نداشت و در همدستی با سالارالدوله فریب دمکراتها را خورده بود.

سالارالدوله فاصله زیادی با کرمانشاه نداشت و به امید اینکه

یارمحمدخان و مجاهدین شهر را فتح خواهند کرد راه پیمایی می‌کرد همینکه خبر کشته شدن یارمحمدخان و متفرق شدن

سرگردان مسلح

همراهانش در اردوی سالارالدوله منتشر شد سواران کرد و

لر متفرق شدند و جز عده کمی دور سالارالدوله باقی نماند چون سالارالدوله دیگر نمی‌توانست در آن حدود زیست کند شصت نفر سواری که مورد اعتمادش بود با خود برداشت و به طرف همدان رفت و چند روزی در اطراف همدان بود سپس به طرف شمال رهسپار شد ولی از توقف در شهرها بیم داشت و چون اشخاص فراری از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌رفت، در تهران شهرت دادند که سالارالدوله بدستکاری دمکراتها با قشون انبوهی وارد کرج شده و دمکراتها عده‌ای را در پایتخت مسلح و آماده جنگ